

بنام خدا

«پشت درهای بسته»

نویسنده: پرویز نوری

سر شناسه : نوری ، پرویز ، ۱۳۶۶

عنوان نام پدید آورنده : پشت درهای بسته / نویسنده پرویز نوری

مشخصات نشر : ارومیه نشر شان آی . ۱۳۹۰.

مشخصات ظاهری : ۹۴ صفحه

شابک : ۹۷۸-۶۰۰-۹۲۷۲۹-۲-۱

موضوع : داستان های فارسی - قرن ۱۴

رده بندی کنگره : ۱۳۹۰-۵ پ ۵۱۷/۸۲۶۲ PIR

رده بندی دیویی : ۸۴۳/۶۲

کتابشناسی ملی : ۲۶۸۴۰۷۲

تاریخ پاسخگویی :

کد پیگیری : ۲۶۸۰۲۸۷



نشر شان آی

نام کتاب: پشت درهای بسته

نویسنده: بربریز نوری

نوبت چاپ: اول

شابک: ۹۷۸-۶۰۰-۹۲۷۲۹-۲-۱

سال چاپ: ۱۳۹۱

ناظر چاپ: حسین زاده (فضولی)

آدرس: اورمیه - خیابان امام - پاساژ ارک - طبقه بالا -

پلاک ۶۱

محل پخش: اورمیه کتابفروشی فضولی

تلفن: ۴۴۱-۲۲۴۳۷۶۹

قیمت: ۲۲۰۰ تومان

«انسان از زندگی به اندازه عشقی که ایشار می‌کند
بهره می‌برد یادتان باشد همیشه در نماز برای
سلامتی شما دعا می‌کردم بدون آنکه شما بدانید
چون بهانه داشتم و عاشق برای گریه کردن بهانه
می‌خواهد ولی برای مردن در راه معشوق هیچ بهانه-
ای لازم نیست من در واقع در راه شما مردم و
معتقدم که در راه کسی مردن عین رسیدن است.»

و تو در آغاز غنچه بودن

خوب شکفتی

و فهمیدن را صرف کردی

به کلمات معنا دادی

و آنها را به نظم در آوردی

و این است لحظه‌ی رویدن

فهم و شعورت

که باعث بودن است

"سهراب سپهری"

«به نام خدا»

«مبادا خواندن، شما را از تفکر باز دارد»

مقدمه

شاید نوشتن مقدمه در داستان چندان مرسوم، نمی باشد، اما به نظر می رسد که دانستن پیش شرطهایی مخصوصاً در عرصه داستان نویسی لازم باشد وقتی که به اطراف خود به خوبی، نگاه می کنیم، با انسانهایی روبرو می شویم که یکی از عزیزان خود را از دست داده اند و در زندگی خود با کمبود محبت مواجه شده اند و به حکم وظیفه انسانی بر ما واجب است جای خالی این محبت

را در زندگی این انسانها به صورت واقعی پرکنیم چون قانون عمل و عکس العمل در زندگی هم صادق است، به همان میزان که به دیگران بیشتر کمک کنیم و نسبت به آنها فداکار باشیم بخصوص زمانی که فداکاری ما تنها راه چاره است به همان میزان پاداش دریافت خواهیم کرد. البته نباید طوری رفتار کنیم که باعث احساس آزرده‌گی خاطر بشویم چرا که قرآن به خوبی می‌فرماید: «صدقات خود را بامنیت گذاشتن و اذیت کردن از بین نبرید.» حتماً می‌دانید گاهی ارزش یک نگاه تقدیرآمیز از میلیون‌ها ریال بیشتر است. اگر می‌خواهید کمیت و کیفیت پاداش‌هایتان افزایش یابد دنبال راههایی باشید که خدمات شما را افزایش دهد و چه

خدمتی بالاتر از این که انسان، دست نیازمندی را بگیرد.

صدها فرشته بوسه بر آن دست زنند

که از کار خلق یک گره بسته باز کنند

یک دل شکسته گر دعا گویتان باشد

بهرتر از آن است که عمری نشسته و خود دعایی کنید

در این داستان سعی شده است انسانی به تصویر کشیده

شود که نمونه‌های بیشتری از آن در زندگی روزمره ما

وجود دارد، انسانهایی که به خاطر فقر مالی، از دست

دادن پدر یا مادر که خود در آن تاثیری ندارند از بی-

عاطفگی و کمبود محبت رنج می‌برند و چه بسا

استعدادهایی که ممکن است به خاطر همین فقر مالی از

بین برود پس بیاید آستین ها را بالا بزنیم و در حل مشکلات هم نوعان خود قدم بر داریم چرا که آگاهی از قلب های شکسته، انسان را به یک قدمی خداوند می-رساند.

قضاوت در مورد داستان محمد و سرگذشت زندگی اش را به شما واگذار خواهم کرد.

در نوشتن و تدوین این داستان، مثل همیشه افرادی بوده اند که منت نهاده و در تمام مراحل به هر عنوانی مرا یاری کرده اند که جا دارد صمیمانه و خالصانه از زحمات آنها تقدیر و تشکر نمایم برادر عزیزم رضا نوری، همکاران عزیزم آقایان غلامعلی درونده، محمد

تقی دیبانتی، و حاج ناصر رحمتی و همه همکاران در
کمیته امداد که همواره مشوق بنده بوده‌اند. از دوستان
بزرگوارم سیدی هادی کاردان، آقای زین العابدین
همتی و محمدعلی عزیزاده که سخت‌گیری‌های ایشان
در نوشتن کتاب حاضر تجارب گران بهایی را در
اختیارم گذارد، ناواسوار یکم تفنگدار دریایی مسعود
سوری سرکار خانم غلامی و جلدی که اولین خواننده
قبل از چاپ بودند و آقای جعفری و خانم سیامانی که
حمایت معنوی این دو عزیز هیچگاه مختص این کتاب
نمی‌باشد و تشکر مخصوص از محمد رستمی معاونت
محترم کمیته امداد امام خمینی (ره) شهرستان مرند که

همچنان زینت بخش کتاب حاضر و دیگران... که دست
به دست هم دادند تا بار دیگر تجربه‌ای دیگر داشته
باشیم.

در پایان واقفم که هیچ اثری بی عیب نیست و ما با
کمال گشادگی خاطر، پذیرای انتقادات و پیشنهادات
شما هستیم. با ما مکاتبه کنید. لطف الهی بکند کار
خویش...

با آرزوی سربلندیان در دو جهان

پاییز ۹۰ - پرویز نوری

لطفاً قبل از خواندن مقدمه وارد داستان نشوید.

آوای بد انگار آوای خشکسالی است

دنیا به این بزرگی کوزه سفالی است

باید که عشق ورزید باید که مهربان بود

زیرا که زنده بودن هر لحظه احتمالی است

به چراغ گفتم بگو گفت: از چه؟ گفتم از هر چیزی که

غم دل را سبک کند چراغ گفت: شب بود سکوت تمام

آبادی را فرا گرفته بود باد سردی می‌وزید بالای سر این

آبادی در کنار چشمه خانواده‌ای زندگی می‌کردند که

پسر این خانواده در تمام آبادی به درس خواندن